

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

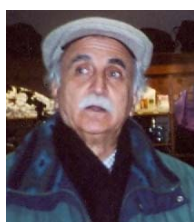
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گرامی یاد کبیر توخی
مرتب و ویراستار: احمد پوپل
۱۶ اپریل ۲۰۲۱



گرامی یاد کبیر توخی

خاطرات زندان

جلد پنجم- ۲۵

(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)



افشای بی—رحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخ و خارج از
آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های
افغانستان و عراق و خارج
از آن ، امر خوبی است در
جهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپایی یک مبارزه
مترقی و مردمی علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا
و شرکاء .

۴۵- بازهم سخنی در مورد کارگاه زندان

در باره نقش های بسیار مخرب زندانیانی که در درون کارگاه زندان کار می کردند [و هم سازمانی های قبلی شان با سطحی نگری و خوشباوری روشنفکرانه حضور آنان را در این محراق فساد و اطلاعات می پذیرفتند]؛ یکی آن کشف طرح فرار زنده یار رفیق "الله محمد" توسط «بدروز» بود که به مثابه یکی از اعضای فعال "ساما" این رفیق را باورمند به خود ساخته بود.

شماری از کارگران منسوب به تبار های مختلف افغانستان که آموزش دیده اطلاعات زندان بودند؛ بعد از آزادی؛ حتا در جبهات جنگ هم فرستاده می شدند.... و زمینه برای برخی از آنان مساعد ساخته می شد تا سرباند های جهادی را هم ببیند، از جمله، احمد شاه مسعود، گلبدین، سیاف و مزاری و... را از نزدیک دیده، از رهنمود های «رهبران» شان مستفید شوند و در چور و چپاول ولایات به خصوص غارت خانه های کابل زیر نام مصادره اموال به نفع جهاد باند هایشان اشتراک نمایند و دست به قتل و غارت و تجاوز به ناموس دختران و زنان و پسران مردم بزنند و عمارات دولتی و خانه های مردم را به آتش بکشند و آثار باستانی بی نظیر کشور و سایر غنایم گرانبها را به خارج برده به فروش برسانند.

روزی را کاملاً به خاطر دارم که رفیق زنده یار "شیر علم" بدون مشوره با رفقای ساوو لباسهای «کارگاه» را گرفته بود تا در همان روز به کارگاه برود. زمانی که می خواست سازو برگش را جمع و جور نموده از اتاق محصلین به کارگاه زندان انتقال دهد و در آنجا به کار آغاز نماید؛ رفقاء موضوع رفتنش را به کارگاه به من گفتند که از این خبر شدیداً ناراحت؛ حتا خشمگین شده به نزدیکش رفته به وی گفتم: «رفیق چه گپ است کجا می روی؟» با ناراحتی و هیجان در جوابم چنین گفت: «کجا می روم! به کارگاه می روم!» با تعجبی آمیخته باتمسخر آشکار در جوابش گفتم: «می روی که برای زندانیان الچک و دستبند و زنجیر و زولانه بسازی و ماشینهای کارگاه را به ضد زندانیان به کار اندازی!» شنیدن چنین جوابی برایش خیلی ناراحت کننده بود. زنده یار با خشم متقابل چنین توضیح داد: «رفیق! می روم که حلقاتم را از طریق پایوازم در بیرون تنظیم کنم و مقدار پولی هم به رفقای بیرون بفرستم». این رفیق مبارز و نجیب با آن که لیسانسش را از «اداره انستیتوت صنعت» اخذ کرده و به کار در یک اداره دولتی اشتغال داشت؛ مگر وضع مالی وی خوب نبود. خانه ای در دامنه بلند کوه «شیردروازه» به وقفه ها ساخته بود. باز هم به اعتراض ادامه داده گفتم: «رفیق آیا نمی دانی زمانی که یک تن از رفقای چپ انقلابی آنها عضو رهبری سازمان به خاطر کار در کارگاه می رود اطلاعات زندان وی را نادیده می گیرد و می گذارد که بدون دغدغه خاطر از طریق پایوازش حلقات بیرون از زندانش را سرو سامان دهد؟ رفیق! ببین از ساوو کدام رفیق تا به حال کار در کارگاه زندان را این طور ارزیابی کرده و به این جای منفور رفته؛ خودت را بازی نده آنجا جایگاه زندانیان تسلیم شده می باشد. تمام اعضای کارگاه تو را شدیداً زیر نظر می داشته باشند. از آلات الکترونیک استراق سمع و کمره های مخفی کسی چه می داند که در کجا نصب شده ...». این رفیق شجاع که غرور مبارزاتی اش به خاطر این تصمیم خطرناک و ناسجیده به شدت صدمه دیده بود؛ با برافروختگی نمایان، لحظاتی چند درنگ کرد. بعداً بدون این که به جوابم بپردازد با شتاب برخاست و از میان اسباب و اثاثیه اش دستمالی را که در میانش چیزی بود برداشته از اتاق خارج شد. تقریباً بیشتر از نیم ساعت سپری شده بود که رفیق با غرور به درون اتاق آمده به پهن کردن کالای جمع کرده اش پرداخته گفت: «توخی صاحب حالا درست شد. من لباس "کارگاه زندان" را مسترد کردم». من و چند تن از رفقاء از گپ شنوی این رفیق شجاع و مبارز نستوه خوشحال شده به ستایش از تصمیم خردمندانه اش پرداختیم. موضوع مسترد نمودن لباس «کارگاه» توسط این رفیق در اتاق محصلین و سایر سلولها پیچید و هرکی از موضع دید تشکیلات خود به عکس العمل زنده یار رفیق شیر علم برخورد کرد. قرارى که

بعد ها شنیدیم اکثریت زندانیانی که از موضوع آگاه شده بودند، این رفیق را ستایش کردند. زندانیان بی بضاعتی که توسط خادی های پوششی تشویق به کارکردن در « کارگاه » شده بودند با این عمل رفیق شیر علم از کارکردن در «کارگاه زندان» خود داری نمودند. خبر مسترد نمودن لباس « کارگاه زندان » توسط رفیق شیر علم، قوماندان بلاک - ۱ («شمس الدین کور ») را که ننگ قوم پنجشیر بود، عصبی ساخته بود که چرا این افتخار بلند قوم پنجشیر کار در «کارگاه زندان» را رد کرد است.

[[[در جریان اعدام شمس الدین چرا با میله آهنی به کمر شیر در بند (شیر علم) زد؛ تشریح شود]]]

« متأسفانه زنده یاد رفیق توخی وقت پیدا نکرده بودند تا این مسأله و بسا مسایل دیگر را توضیح دهند. ویراستار اب »
با تأسف باید یاد دهانی کرد: زمانی که جبران صاحب (که عضو کمیته مرکزی ساما بود) تصمیم کار کردن به کارگاه زندان را با من در میان گذاشته توضیح داد: « توخی صاحب! من در همین روز ها به کارگاه می روم ... ». در مورد رفتن جبران صاحب به « کارگاه زندان » لازم نبود آنطوری که با صلاحیت سازمانی اعتراض جدی ام را با لحن تند به رفیق شیر علم گوشزد کردم، به وی نیز گوشزد نمایم. به عکس فقط به یکی دو جمله فشرده و نرم اکتفاء نموده نظرم را در مورد کار در «کارگاه زندان» این چنین بیان کردم: « جبران صاحب! آیا کار در کارگاه برای زندانیان سیاسی درست است؟ آیا کارکردن زندانی سیاسی در کارگاه ساخته شده دولت دست نشاندۀ مفهوم کارکردن برای استعمار و سوسیال امپریالیزم شوروی را نمی دهد؟ ». جبران صاحب با نوعی اعتراض آمیخته با ناراحتی آشکار گفت: « ساما به پول احتیاج ندارد. برای رفقاء به قدر کافی پول می فرستد. اصل موضوع این است که من می روم تاحلقات بیرونی خود را از طریق پایوادم تنظیم کنم ». از لحن محکم و ناراحتی اش استنباط کردم که تصمیم رفتنش به «کارگاه زندان» کاملاً قاطع است. مصلحت ندیدم بیش از این موضوع را دنبال کنم.

جبران صاحب بعد از رهائی از زندان و مدتی اقامت در پشاور پاکستان به امریکا قبول شد و در آن کشور اقامت اختیار کرد. طوری که خودش گفت: « ... با تاکسی شخصی خود مشغول کار بود، در یک تصادف سخت صدمه دیده. به یک پایش سیخ گذاشتند از آن تاریخ به بعد از امریکا به همین شهر [شهر «هملتون» نزدیک تورنتو -] آمده در دکان یک افغان قالین فروش کار می کرد ... ». گاهیگاهی که من با دو سه تن رفقاء به دیدنش می رفتیم و در حد توان رفقاء به خصوص رفیق میرویس ودان محمودی کمکش می کرد. در یکی از روزهایی که به عیادتش رفته بودیم در رابطه با زندان بحثی باز شد. من وارد بحث شده در باره اهداف برپائی کار زندانی در « کارگاه زندان » تشریحاتی دادم و در اخیر « کارگاه » زندان را یکی از محراقهای اطلاعات زندانیان تسلیم شده خواندم. جبران صاحب که مدت کارش در کارگاه زندان بیشتر از ۱۱ ماه را احتوا کرده بود؛ با ناراحتی در زمینه چنین گفت: « من بعد از چند ماه کار در کارگاه زندان، دیدم که آنطور گپها در آنجاست [تلویحاً اشاره به برداشتهای من از کارگاه نمود]، کارگاه را ترک کردم ». در واقع جبران صاحب بعد از سالها از خودش با همین جمله تلویحاً انتقاد نمود. با تأسف جبران صاحب بعد از این که به امریکا پناهنده شد. از مبارزه دست کشید طوری که در صحبت هایش با من از دادن معلومات بیشتر در مورد یکی دو تنی که از رابطه شان با اطلاعات زندان خودش فهمیده بود و موضوع را با من هم در میان گذاشته بود؛ خود داری نموده چنین گفت: « من به گذشته خود بر نمی گردم ».

در رابطه با جبران صاحب مطلبی را باید یاددهانی نمایم:

صورت دعوی رفقای ساوو را یکی دو روز قبل از انتقال اعضای رهبری ساوو به اتاق محصلین برای ما توزیع کردند. تمام رفقاء درگیر دفاعیه نوشتن بودند. رفقاء با هم حلقه هایشان مطالب مورد نظر را در میان می گذاشتند تا هم آهنگی به میان آید و از تقابل میان متن دفاعیه هم حلقه ها جلوگیری شود. من که دفاعیه ام را که حاوی دو یا سه

پاراگراف بیش نبود، در یک صفحه نوشته بودم، آن را با دو تن رفقای هم حلقه ام (زنده یادان فتاح و دود و فاروق غرزی) در میان گذاشتم. چیزی که هیچ انتظارش را نداشتم به وقوع پیوستن تقابل میان من و زنده یاد فتاح و دود بود؛ طوری که شدیداً سبب ناراحتی من گردید. رفیق را که مدتها مسؤول وی در مجموع حلقه بودم، طوری از خود دفاع کرده بود که تمام مسؤولیت های خود را هم بالای من انداخته تا بار مرا سنگین تر و بار خودش را سبک و سبکتر

خدایان زندانها در زندان، طوری با شکنجه های مرئی و نامرئی (در دقایق، در ساعات، در شبها، در روز ها، در هفته ها، در ماهها و در امتداد سالها) ضربات شدیدی بر سیستم عصبی زندانی وارد می کنند. اکثریت زندانیان حوصله و شکیبایی بیش از زندانی شدنشان را در زندانها از دست می دهند. من که به مقیاس سایر کادر های ساوو و ساوو بیشتر در مرکز دید و ادیت و انواع شکنجه های فیزیکی و روانی قرار داشتم این خود بینی و به خود اندیشی رفیق فتاح و دود طور بر سیستم عصبی من اثر ناگوار و خلاف انتظار را گذاشت که نتوانستم خودم را کنترل نمایم؛ از زنده یاد پرسیدم تو که جذبی من نبوده ای چرا چنین نوشتی؟ من که از عضویت سازمان به کلی انکار کرده ام. قبل از تشکیل سازمان ساوو قطعاً همدیگر خود را نمی شناختیم! خودت را رفیق مسجدي به من معرفی کرد حالا در دفاعیه ات چرا اینطور نوشته ای؟ رفیق با ناراحتی گفت: « اگر من اسم رفیق مسجدي صاحب را بگیرم وی هم می گوید: " من رفیق فتاح را اصلاً نمی شناسم » بعد از شنیدن جوابش از شدت ناراحتی ورق دفاعیه ام را کلوله کرده در روی توشک های پشت دیوارک، پیشروی تشنابک های فعال نشده پرتاب کردم و با صدای بلند چنین گفتم: « من در برابر قاضی مزدور می گویم که من شما را به رسمیت نمی شناسم از همین سبب از دفاعیه منصرف شده ام ».

جبران صاحب با تأثر زیاد (در حالی که با دستش شانه هایم را لمس می کرد) گفت: « توخی صاحب اینکار را نکن! این قاتل ها شما را زنده نمی گذارند ». بعد از شنیدن جمله جبران صاحب خاموش ماندم و بر خشم غلبه کردم. جبران صاحب از جایش بلند شده کاغذ کلوله و پاره شده دفاعیه ام را جمع و جور نموده آن همه کاغذ ها را به روی صفحه یک ورق کاغذ طوری قرار داد که به سهولت خوانده می شد ورق را به من داده گفت: « حالا دوباره همه را بنویس و به آسانی از خود دفاع کن! ». جا دارد که من این حسن نیت جبران صاحب را هرگز فراموش نکرده و این دلسوزی مبارزاتی وی را به شمار زیادی رفقاء بازگو کرده ام.

زمانی که جبران صاحب به تورنتو آمد من بشیر جان نبی، میرویس ودان محمودی و رفیق علی مشرف از هیچ گونه کمک مادی و معنوی و روانی با وی دریغ نکردیم.

۴۶ - زندانیان ساوو را تحت نظارت شدید و نامرئی قرار داده بودند ؟

چرخهای خونچکان روز های دیر پای و سنگین، به اجبار به سوی جنگل سیاه شبهای پر اضطراب و پر تهلکه زندان مخوف پلچرخی کشانده می شد. نام خوانی های نیمه شب برای اعدام آزادیخواهان بی وقفه ادامه داشت. جست و جوی مادران و پدران و خواهران و کودکان و اقوام زندانی که روز ها از فراز و نشیب کوه و کمر و کُتل و دشت راه می پیمودند تا به مراکز ولایت کشور برسند و موفق شوند با هزار زحمت با وسایل نقلیه خودشان را هر چه زودتر به کابل برسانند و در پای در و دروازه شعبات خاد به زاری و عذر بپردازند تا اگر بتوانند از شعبات خاد، سراغ زندانیان شان را بگیرند؛ اما نمی دانستند که جگر گوشه های عزیزتر از جانشان را جلادان در سیاهی شبهای قیرگون از صف همزنجیرانشان جدا نموده اند و به دیوی خون آشام استعمار سپرده اند.

در یک شب که به روال معمول، سربازان شوروی، شماری از زندانیان اعدامی را از اتاق محصلین بیرون کرده بودند تا با اعدامشان قوای اشغالگر شوروی در کشور آبائی شان ماندگار شوند؛ صبح آن شب که زندانیان در حال صرف

کردن چای بودند. دفعه‌ای صدای نرفتار و گوش خراش باز شدن دروازه آهنین اتاق، زندانیان را تکان داد. محبوسان به طرف دروازه اتاق دیدند. چهار جوان ورزیده با بکسهای دست داشته‌شان وارد سلول بزرگ شدند. زندانیان این اتاق حضور «باشی» را در سلول بزرگ شان نمی پذیرفتند. نوع همکاری میان زندانیان که اکثر شان محصل و داکتر و انجنیر معلم و مأمور دولت و ... بودند؛ معمول شده بود تا کار اتاق را هر یک به عهده بگیرند. یک تن از جوانان از جایش بلند شده به پیشواز تازه گرفتار شده ها شتافت و بعد از سلام و مانده نباشی آنان را به جای خالی زندانیان اعدامی های شب گذشته رهنمائی کرد. این جوانان بزودی با همزنجیران داخل سلول انس گرفتند. تازه وارد ها با معاشرت بودند و به زودی با اکثر زندانیان رابطه عاطفی و دوستانه برقرار کردند.

جوانان اتاق با اینها صمیمی شدند، طوری که این چهار جوان کاراته باز آمادگی نشان داده بودند که در رابطه با کاراته و به جوانان زندانی معلومات بدهند. گاهگاهی که زندانیان را برای هواخوری بیرون می بردند، اینها در اتاق می ماندند و حرکات این فن رزمی را به روی توشک انجام می دادند. گاهگاهی یکی دو تن شان می آمد و در نزدیک رفقای ساوو می نشستند. هر چهار جوان کاراته باز برای رفقای ساوو خود شان را اینطور معرفی کردند. سرتیم شان گفت: خودش محصل است. پدرش نویسنده زبان پشتو می باشد که در امریکا زندگی می کند. نفر بعدی که موهای بور مایل به طلایی داشت گفت محصل پوهنتون است. پدرش در منزل اول هوتل «سپین زر» مغازه ساعت فروشی دارد و دو تن دیگر هم خودشان را به گونه ای معرفی کردند. علت گرفتاری شان را این طور وانمود کردند: «ما در موتر خود در سرک صدارت در حرکت بودیم. دیدیم موتر بنز داکتر نجیب به سرعت از پهلوی ما عبور کرد ما هم خواستیم که از موتر داکتر نجیب [در آن تاریخ نجیب رئیس عمومی خاد بود] پیش شویم. موتر های جیب خاد موتر ما را توقف داد و ما را گرفتار کردند. وقتی ما را در خاد صدارت آوردند گفتند هدف تان چه بود که این کار را کردید؟ ما گفتیم کدام هدفی نداشتیم ... بعد از تحقیق مارا به زندان پلچرخ انتقال دادند فکر می کنیم بزودی آزاد می شویم چون که گناهی نکرده ایم». چهار تن کاراته باز را تا زمانی که رفقای مرکزی را به اتاق محصلین انتقال دادند در همین اتاق نگه داشتند. قبل از اینکه رفقای ساوو را به محاکمه اختصاصی انقلابی ببرند. سربازان آمدند و به این چهار جوان گفتند که آزاد شدید. آنگاه این چهارتن با خوشحالی با رفقای چپ انقلابی خداحافظی کردند و اتاق را ترک نمودند. این قلم و دو سه تن از رفقای ساوو بالای اینان مشکوک شده بودیم. نظر مان این بود که هر چهار تن شان در مورد گرفتاری خود دروغ می گفتند. علت انتقال شان را در این اتاق که بنام «اتاق محصلین» مسمی شده بود روند عادی را نشان می داد. دو سه روز بعد از این که رفقای رهبری را در این اتاق انتقال دادند این چهار نفر را به نام آزادی از زندان و از «اتاق محصلین» بیرون کردند.

ادامه دارد